

روز جهانی کارگر و اهمیت آگاهی طبقاتی در میان جنگ و بحران‌های سرمایه‌داری

روز جهانی کارگر در سایه جنگ و بحران

اول ماه مه ۱۴۰۵ شرایطی فرامی‌رسد که کشورمان ایران زیر آوار جنگ است. جنگی که از ۱۰ اسفند ۱۴۰۴، برابر با ۲۸ فوریه ۲۰۲۶، با حمله مشترک آمریکا و اسرائیل آغاز شد، از ۱۹ فروردین ۱۴۰۵، برابر با ۸ آوریل، وارد آتش‌بسی شکننده شده است. و هم‌زمان تحریم، محاصره دریایی و فشار اقتصادی ادامه دارد، صادرات مهمی مانند فولاد و محصولات پتروشیمی یا به شدت آسیب دیده یا در بمباران‌ها ویران شده است و ریال در به رکوردی تازه از سقوط رسید.

برای کارگر ایرانی، جنگ در تیر خیر خلاصه نمی‌شود. جنگ یعنی کارخانه‌ای که مواد اولیه‌اش نمی‌رسد؛ اسکله‌ای که کار در آن خوابیده؛ خط تولیدی که با یک حمله یا یک قطعی ممتد برق و حمل‌ونقل از نفس افتاده؛ بیمارستانی که زیر فشار کمبود دارو و حمله به زیرساخت درمانی کار می‌کند؛ و خانه‌ای که اجاره و قسط و بدهی در آن از دستمزد جلو زده است. آنچه در چند روزهای جنگ بر جغرافیای ایران گذشت و به نابودی شبکه‌های انرژی و حمل و نقل، پل‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، نیروگاه‌های برق و هشتاد درصد از ظرفیت صنعت فولاد و پتروشیمی کشور انجامید، عریان‌ترین و وحشیانه‌ترین تجاوز امپریالیسم به هست و نیست طبقاتی کارگران ایران است.

این صنایع، که ستون فقرات کل جریان تولید و بازتولید اجتماعی در ایران را تشکیل می‌دادند، طی دهه‌ها تحریم‌های فلج‌کننده اقتصادی، نه با معجزه‌ی بوروکرات‌ها، بلکه با جان‌فشانی، خون جگر و استثمار مطلق کارگران و متخصصان ایرانی سرپا مانده بودند.

کارگرانی که با دستمزدهای بخور و نمیر، در میانه‌ی منگنه‌ی تحریم امپریالیستی از بیرون و تورم و سرکوب‌مزدی از درون، چرخ‌دنده‌های این صنایع مادر را می‌چرخاندند. اکنون، آن کار انباشته‌شده، آن اموال عمومی که شاه‌رگ حیات ده‌ها هزار خانوار کارگری و پیوندگاو زندگی تمام جمعیت ایران با تولید مادی بود، توسط ماشین جنگی امپریالیسم آمریکا و بازوی منطقه‌اش، اسرائیل، به تلی از خاکستر بدل شده است. در چنین وضعی، روز جهانی کارگر فقط یک مناسبت تقویمی یا آیین نمادین نیست. اول مه از دل نبرد تاریخی برای کاهش ساعات کار و بهبود شرایط زیست زحمتکشان بیرون آمده و از هاینمارکت شیکاگو تا امروز، یادآور این حقیقت بوده که نان، زمان، جان و کرامت انسان‌ها موضوع مبارزه‌ای واقعی‌اند، نه تزئینات خطابه‌های رسمی. در ایران امروز نیز این روز بیش از هر چیز فرصتی است برای بازبینی موقعیت طبقه کارگر در متن بحران سرمایه‌داری، جنگ، سرکوب و بازارآیی قهرآمیز مناسبات اجتماعی.

یک سال مبارزه خاموش نبود

اگر از اول ماه مه ۱۴۰۴ تا امروز نگاه کنیم، تصویری که از نیروی کار و زحمت ایران دیده می‌شود تصویر سکوت نیست. گزارش‌های منتشر شده، سال ۱۴۰۴ از ثبت دست‌کم ۲۵۵۱ تجمع اعتراضی خبر می‌دهد که ۷۲۴ مورد آن کارگری و ۷۵۷ مورد آن صنفی بوده است؛ افزون بر این، ۳۹۰ اعتصاب کارگری و ۴۱ اعتصاب صنفی هم ثبت شده است. این همان چیزی است که سال‌ها در ادبیات انتقادی درباره جنبش کارگری ایران دیده‌ایم: اعتراضاتی روزمره، گسترده و پیوسته، اما اغلب پراکنده و بدون پیوند ارگانیک پایدار. جامعه کارگری خاموش نبوده؛ فقط در شرایطی بسیار نامتوازن و ناامن جنگیده است.

این اعتراض‌ها در عمل از کارخانه فراتر رفته‌اند. پرستاران و کادر درمان دانشگاه علوم پزشکی مشهد سه روز پیاپی در سه بیمارستان تجمع کردند. در تهران نیز پرستاران بیمارستان «مردم» دست به اعتصاب زدند. کامیون‌داران در ساوه در اعتراض به پایین بودن کرایه، مشکلات سوخت و بی‌پاسخ ماندن مطالباتشان اعتصاب کردند. بازنشستگان تأمین اجتماعی در شوش، اهواز، رشت، تهران و شهرهای دیگر کشور بارها گردهم

آمدند. صدها تن از معلمان مقابل وزارت آموزش و پرورش اکثر شهرها تجمع کردند. رانندگان استیجاری نیز در تهران خواهان تعیین تکلیف استخدامی خود شدند. این تنوع اتفاقی نیست؛ نشان می‌دهد طبقه کارگر امروز فقط در واحد صنعتی بزرگ خلاصه نمی‌شود، بلکه در درمان، آموزش، حمل‌ونقل، خدمات و کار شهری بی‌ثبات هم حضور دارد.

در همان بازه، سیاست رسمی دستمزد نیز نتوانست حتی به شکل محدود شکاف معیشتی را پُر کند. بخشنامهٔ مزد ۱۴۰۵ حداقل مزد روزانه را ۵۰۵۴۱۸۵۰ ریال تعیین کرد، اما در همان فروردین، نرخ تورم سالانه به ۵۳.۷ درصد رسید و رسانهٔ رسمی بر اساس گزارش مرکز آمار، تورم نقطه‌به‌نقطهٔ عمومی را ۷۳.۵ درصد اعلام کرد. هم‌زمان نرخ بیکاری زمستان ۱۴۰۴ در آمار رسمی ۷.۶ درصد ثبت شد، ولی نرخ مشارکت اقتصادی به ۳۹.۷ درصد پایین آمد و جمعیت غیرفعال نسبت به سال قبل حدود ۸۱۰ هزار نفر بیشتر شد. این یعنی بخشی از مسئله در آمار بیکاری رسمی پنهان می‌ماند؛ کسانی که از شدت فرسایش و بی‌آفتی، اساساً از بازار کار کنار رانده شده‌اند.

سال گذشته فقط سال اعتراضات صنفی نبود؛ سال سرکوب خونین هم بود. اعتراضاتی که از ۷ دی ۱۴۰۴ در بستر سقوط ارزش پول و گرانی آغاز شد، پس از ۱۸ دی‌ماه با سرکوبی مرگبار روبه‌رو شد. وقتی جامعه چنین زخمی از دی‌ماه سال گذشته را بر تن دارد، اول مه دیگر فقط یادآور مطالبهٔ مزدی نیست؛ یادآور نسبت میان کار، مسکن، نان و آزادی هم هست.

در این میان، سهم زنان کارگر و مزدبگیر هم برجسته‌تر شده، هم دشوارتر. اعتراضات پرستاران بدون حضور زنان اصلاً قابل تصور نبود. با این حال، شکاف جنسیتی در بازار کار عمیق‌تر شده است. بر پایهٔ داده‌های مرکز آمار که در تحلیل‌های اقتصادی بازتاب یافته، نرخ بیکاری زنان در زمستان ۱۴۰۴ به ۱۵ درصد رسید، در حالی که این رقم برای مردان ۶.۲ درصد بود؛ همچنین در بهار ۱۴۰۴ نرخ مشارکت اقتصادی زنان فقط ۱۴ درصد گزارش شد. در همان حال، گزارش‌های کارگری تأکید دارند که در دوره‌های بحران، زنان نخستین گروهی هستند که در معرض تعدیل قرار می‌گیرند. به این ترتیب، زن کارگر ایرانی هم‌زمان با استثمار مزدی، بار تبعیض جنسیتی و بی‌ثباتی مضاعف را هم حمل می‌کند.

«تاب‌آوری مردم» از نگاه طبقاتی

در ماه‌های اخیر یکی از واژه‌های محبوب گفتار رسمی حاکمیت، «تاب‌آوری مردم» بوده است. این عبارت در ظاهر خنثی و حتی مهربان به نظر می‌رسد، اما از دید طبقاتی واژه‌ای گمراه‌کننده است. جامعه یک تودهٔ همگن نیست. وقتی آمار رسمی نشان می‌دهد تورم سالانهٔ فروردین برای دهک دوم ۵۸.۲ درصد و برای دهک دهم ۵۲ درصد بوده، روشن است و دیگر تحلیل‌های کارشناسانه لازم نیست، که پیامدهای بحران به‌صورت یکسان بر جامعه تحمیل نمی‌شود. حتی در شاخص‌های رسمی نیز دیده می‌شود که خانوارهای کم‌درآمد سهم سنگین‌تری از گرانی و کاهش قدرت خرید را تحمل می‌کنند، در حالی که طبقات برخوردار ابزار بیشتری برای کاهش اثرات آن در اختیار دارند. وقتی ریال در پایان فروردین تا سطح ۱.۸۱ میلیون در برابر دلار سقوط می‌کند و قیمت نان، لبنیات، روغن و برنج بالا می‌رود، کسی که درآمد ارزی، دارایی سرمایه‌ای یا ذخیرهٔ مالی دارد دیرتر می‌شکند؛ اما مزدبگیری که دخلش ماهانه است و ته ماه به یخچال خالی می‌رسد، همان هفتهٔ اول ضربه را می‌خورد.

به زبان ساده‌تر، آنچه فرودستان تجربه می‌کنند «تاب‌آوری» به معنای انتخابی آگاهانه و فعال نیست. بیشتر شبیه تحمل اجباری رنج است. کارگر کارگاه پوشاکی که به او گفته‌اند فعلاً یک روز درمیان سر کار بیاید و به‌جای دستمزد قانونی، نصف پایهٔ حقوق را بگیرد، «مقاوم» نشده؛ فقط میان بیکاری کامل و استثمار عریان گیر افتاده است. کارگر بندری که به او می‌گویند «تعدیل شدی، اگر بیمه داری برو بیمه بیکاری بگیر» صاحب نوعی فضیلت ملی نشده؛ فقط در حال فرو رفتن در ناامنی است. حتی وام ودیعهٔ مسکن که سقف آن برای تهران به ۳۶۵ میلیون تومان افزایش یافته، بیشتر نشانهٔ شدت فشار بر مستأجران است تا نشانهٔ حل بحران مسکن. زبان طبقاتی کمک می‌کند این تفاوت‌ها را ببینیم و فقر را با فضیلت اشتباه نگیریم.

جنگ، بیکارسازی و انتقال بار بحران به فرودستان

جنگ همیشه نخستین ضربه را به طبقه کارگر و فرودستان می‌زند، چون آنان در نزدیک‌ترین نقطه به تولید، توزیع و بازتولید اجتماعی ایستاده‌اند. حملات آمریکا و اسرائیل برخی شریان‌های اصلی اقتصاد ایران را مختل کرده و صادرات فولاد و پتروشیمی را متوقف یا محدود کرده است. در بنادر جنوبی گزارش «دنیای اقتصاد» از موج تعدیل نیرو خبر می‌دهد؛ در برخی بنگاه‌های خصوصی بندرعباس، خوزستان، بوشهر و هرمزگان میزان تعدیل از ۳۰ تا بیش از ۶۰ درصد برآورد شده است. در سطحی کلان‌تر، دبیرکل «خانه کارگر» گفته ۱۳۰ هزار فرصت شغلی مستقیم بر اثر بمباران واحدها از دست رفته است. این اعداد هر کدام‌شان یعنی خانواده‌ای که ناگهان از دستمزد، درمان و هستی روزمره سقوط کرده است. فهرست اخراج‌ها و کاهش مزایا هم کوتاه نیست. در نی‌ریز و بختگان گزارش‌ها از تعدیل نزدیک به هزار کارگر حکایت دارند و در یک شرکت معدنی به‌تنهایی حدود ۹۰۰ نفر کارشان را از دست داده‌اند؛ مقام محلی علت را فقدان بازار فروش و صادرات دانسته است. بیش از ۷۰۰ کارگر شرکت پایانه‌ها و مخازن پتروشیمی بندر ماهشهر از حذف اضافه‌کاری، تعطیل کاری و رفاهیات خبر داده‌اند. در رشت، همه حدود ۵۰۰ کارگر کارخانه «پینک» پس از پایان قرارداد کنار گذاشته شدند. در بروجرد، دست‌کم ۷۰۰ کارگر نساجی از ابتدای فروردین بیکار شدند. در ارومیه، تعطیلی مارال صنعت ۱۵۰۰ کارگر را بلا تکلیف کرد. اینها همان مصادیقی هستند که دیده می‌شوند؛ پشت آنها انبوهی از کارگاه‌های کوچک، انبارها، نیروهای مهاجر، کارگران روزمزد و شاغلان بی‌نام‌ونشان قرار دارند که اخراجشان غالباً در هیچ جدول رسمی ثبت نمی‌شود. به همین دلیل است که حتی برخی برآوردهای نیمه‌رسمی و دولتی از ابعاد بسیار بزرگ‌تری سخن می‌گویند. در یک گفت‌وگوی کارگری به نقل از معاون وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی گفته شد جنگ اخیر باعث از دست رفتن بیش از یک میلیون شغل و بیکاری مستقیم و غیرمستقیم حدود دو میلیون نفر شده است.

سیمای طبقه کارگر ایران پس از جنگ

طبقه کارگر ایران امروز از نظر ترکیب، بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تر از تصویر کلیشه‌ای «کارگر کارخانه با لباس آبی» است. داده‌های رسمی زمستان ۱۴۰۴ نشان می‌دهد بخش خدمات ۵۴.۲ درصد کل اشتغال را در اختیار دارد، صنعت ۳۲.۵ درصد و کشاورزی ۱۳.۲ درصد. این یعنی اکثریت نیروی کار در ایران امروز در خدمات، لجستیک، حمل‌ونقل، انبارداری، آموزش، درمان، خرده‌فروشی، پلتفرم‌ها و مشاغل شهری کار می‌کنند. اگر از منظر طبقاتی نگاه کنیم، طبقه کارگر نه کوچک شده و نه محو؛ فقط صورت‌بندی‌اش از کارخانه کلاسیک فراتر رفته است. این دگرگونی را در خود سیاست‌گذاری نیز می‌توان دید. وقتی دولت برای بیمه رانندگان تاکسی‌های اینترنتی مصوبه می‌گذارد و در نهایت بیمه آنان را «اختیاری» می‌کند، عملاً پذیرفته که بخشی از نیروی کار امروز در بستر پلتفرم‌ها و بدون امنیت شغلی کار می‌کند. هم‌زمان گزارش ITUC تأکید می‌کند که کارگران بخش‌های آموزش، بهداشت، نفت و گاز، خدمات عمومی، تولید و اقتصاد غیررسمی همگی در موج اعتراضات اخیر درگیر بوده‌اند. بنابراین، گفتن از نیروی کار و زحمت ایران امروز یعنی حرف زدن درباره پرستار، راننده پلتفرمی، کارگر انبار، معلم حق‌التدریس، نیروی خدمات شهری، بازنشسته حداقل‌بگیر و کارگر پیمانی پروژه‌ای در کنار کارگر صنعتی. در عین حال، این طبقه به‌طور روزافزون بی‌ثبات و ناامن است. گزارش‌های کارگری از این می‌گویند که بیش از ۹۵ درصد قراردادهای نیروی کار موقت شده‌اند و قراردادهای سفیدامضا، گرفتن چک و سفته، و قراردادهای زیر سه ماه رواج وسیعی دارند. وقتی ساختار اشتغال تا این حد موقت و شکننده است، جنگ و بحران تنها نقش شتاب‌دهنده را بازی می‌کنند. بحران به کارگر اجازه می‌دهد با وضوح بیشتری جایگاه واقعی خود را ببیند: وقتی بحران سرمایه‌داری مشاغل را در معرض خطر می‌گذارد، کسانی که شاید خود را «طبقه متوسط» می‌دیدند، ناگهان با موقعیت واقعی طبقاتی خود روبه‌رو می‌شوند. از این زاویه، تجربه سال‌های اخیر فقط تجربه فقر و سرکوب نبوده؛ تجربه تولید آگاهی هم بوده است. کارگرانی که دیروز فقط خواهان پرداخت حقوق معوق بودند، امروز بیشتر درباره قرارداد، تورم، خصوصی‌سازی، بیمه، سرکوب امنیتی و پیوند میان جنگ و معیشت حرف می‌زنند. این

آگاهی هنوز نابرابر، پاره پاره و گاه دفاعی است، اما واقعی است. همین بذر آگاهی طبقاتی است که می‌تواند از دلش شکل‌های پایدارتری از سازمان‌یابی بیرون بیاورد.

چرا جنگ علیه طبقه کارگر عمل می‌کند و چرا کارگران با جنگ دولت‌ها همدل نمی‌شوند
جنگ پیش از هر چیز دستمزد واقعی را نابود می‌کند. وقتی پول ملی سقوط می‌کند، قیمت کالاهای پایه بالا می‌رود، دارو کمیاب می‌شود و هزینه اجاره و جابه‌جایی بالا می‌کشد، حتی همان مزد رسمی ناچیز هم سریع‌تر بی‌ارزش می‌شود. جنگ همچنین اعتراض را امنیتی می‌کند. حاکمیت، اعتراضات کارگری و فعالیت سندیکایی را به نام «امنیت ملی» امنیتی و جرم‌انگار کرده است. در چنین ساختاری، جنگ نیز بهانه‌ای برای عمیق‌تر کردن انضباط، نظارت و فرمان‌بری در محیط کار هم هست.

از همین‌جا می‌توان فهمید چرا جنگ معمولاً شکاف طبقاتی را تعمیق می‌کند. دولت‌ها در وضعیت جنگی، جامعه را حول زبان امنیت و بقا بازتعریف می‌کنند؛ خواست نان و درمان و تشکل به حاشیه رانده می‌شود و به مردم گفته می‌شود «بعداً» درباره مطالبات اجتماعی حرف بزنند. در عمل اما آن «بعداً» معمولاً با بدهی بیشتر، بیکاری بیشتر و سرکوب بیشتر از راه می‌رسد. فرودستان هم گوشت دم توپ‌اند، هم نیروی بازسازی خرابی‌ها، هم نخستین قربانیان گرانی پس از جنگ. دفاع از جان مردم و مخالفت با ویران‌سازی و تجاوز، یک ضرورت انسانی و اخلاقی است؛ اما این با پیوستن بی‌قید و شرط به پروژه‌های دولت‌ها یکی نیست. فاصله‌ای جدی میان دفاع از بیمارستان، خانه، نان و زندگی مردم با دفاع از منطق جنگی دولت‌ها وجود دارد.

سنت جهانی کارگری نیز دقیقاً از همین تمایز زاده شده است. اول مه به یاد نبرد برای هشت ساعت کار و قربانیان هایمارکت جهانی شد. چند دهه بعد، در آستانه جنگ جهانی اول، کنگره بازل انترناسیونال سوسیالیستی از کارگران همه کشورهای خواست در برابر قدرت امپریالیسم سرمایه‌داری، همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر را قرار دهند و نگذارند رنج اقتصادی ناشی از نظام سرمایه‌داری با اقدام جنگی بیشتر شود. این سنت فقط یک یادگار تاریخی نیست؛ برای امروز هم معنا دارد. کارگران در جنگ‌های دولت‌ها چیزی برای تصرف ندارند. آنچه نصیب‌شان می‌شود، کشتار، گرانی، بیکاری، ویرانی و ناسیونالیسمی است که می‌کوشد آنان را از هم‌طبقه‌ای‌هایشان در آن سوی مرز جدا کند.

امکان‌های سازماندهی در وضعیت جنگی و پساجنگ

در چنین فضایی، سازماندهی اگر واقع‌بینانه نباشد، خیلی زود به شعار تبدیل می‌شود. وقتی اتحادیه مستقل ممنوع است، اعتراض امنیتی می‌شود، اینترنت و پلتفرم‌ها طبقاتی و محدود می‌شوند و اخراج‌ها با سرعت رخ می‌دهند، نقطه شروع سازماندهی نمی‌تواند صرفاً تکرار فرم‌های ایده‌آل باشد. باید از جایی شروع کرد که زندگی روزمره در آن می‌تپد: محله، خوابگاه کارگری، شیفت کار، درمانگاه، صف بیمه بیکاری، گروه‌های کوچک همیاری، و رسانه‌های مستقل.. شبکه‌های همیاری محلی، صندوق‌های همبستگی کارگری، پیوند میان کارگران شاغل و بیکار و بازنشسته، هسته‌های ارتباطی کوچک در محیط کار، و مستندسازی دائم اخراج‌ها و نقض حقوق کاری امروز از جنس بقا هم هستند، نه فقط از جنس آرمان.

از سوی دیگر، هیچ بازسازی جدی‌ای بدون پیوند میان جنبش کارگری و دیگر بخش‌های فرودست جامعه شکل نمی‌گیرد. تجربه سال‌های اخیر نشان می‌دهد پرستاران، معلمان، بازنشستگان، رانندگان و کارکنان خدماتی مسئله‌هایی مشترک دارند: امنیت شغلی، دستمزد، درمان، بیمه، سرکوب امنیتی و حق تشکل. بنابراین مسئله فقط «وحدت اخلاقی» نیست؛ مسئله هم‌سرنوشتی مادی است. رسانه‌های مستقل کارگری هم در این میان نقش کلیدی دارند، چون در وضعیتی که پلتفرم‌های مستقل و امکان ارتباط آزاد محدود می‌شود، بی‌خبری خود بخشی از سرکوب است.

در سطح مطالبات فوری، زمین بازی باید روشن و ملموس باشد: بیمه بیکاری فوری و بدون بوروکراسی برای تمام بیکاران؛ تامین اجتماعی همه شمول، منع اخراج در واحدهای آسیب دیده؛ جبران دستمزدهای از دست رفته؛ کنترل قیمت کالاهای اساسی و دارو؛ حمایت واقعی از مستأجران؛ و بازسازی عمومی با نظارت مردمی و نه واگذاری تازه به پیمانکاران رانتی. خود دولت نیز اکنون از «طرح‌هایی برای افراد بیکار شده از جنگ» سخن می‌گوید و هم‌زمان سقف وام ودیعه مسکن را بالا برده است؛ یعنی حتی در زبان رسمی نیز عمق بحران انکارشدنی نیست. پرسش اصلی این است که آیا این حمایت‌ها به حق عمومی بدل می‌شوند یا به امتیازهای محدود، دیرهنگام و تبعیض‌آمیز. در چنین شرایطی، ایده شکل دادن به یک جبهه چپ انقلابی معنای واقعی پیدا می‌کند. جبهه‌ای که بر مطالبات مشخص، قابل لمس و قابل دفاع همین امروز تکیه کند؛ جبهه‌ای از فعالان کارگری، زنان، معلمان، پرستاران، دانشجویان و بازنشستگان که به جای زبان کلی، زبان نان، مسکن، درمان، آزادی تشکل و نظارت مردمی بر بازسازی را در مرکز قرار دهد.

نتیجه‌گیری

اول ماه مه ۱۴۰۵؛ معیاری است برای سنجش موقعیت کنونی طبقه کارگر ایران در یکی از پیچیده‌ترین دوره‌های سال‌های اخیر. جامعه‌ای که از یک سو زیر فشار جنگ، ناامنی و تخریب زیرساخت‌ها قرار گرفته و از سوی دیگر با تورم مزمن، سقوط قدرت خرید، بیکاری، خصوصی سازی‌های مخرب، تعویق دستمزدها و سرکوب تشکلیابی مستقل روبه‌روست، روز جهانی کارگر را در شرایطی تجربه می‌کند که مسئله اصلی آن صرفاً بزرگداشت گذشته نیست، بلکه فهم وظایف امروز و فرداست. پرسش اساسی این است که کارگران و مزدبگیران در متن این بحران‌های درهم‌تنیده چه تجربه‌هایی اندوخته‌اند، چه ظرفیت‌هایی ساخته‌اند و برای عبور از پراکندگی موجود به چه سطحی از سازمان‌یابی نیاز دارند. معنای تاریخی اول ماه مه از مبارزات کارگران شیکاگو و هایمارکت تا امروز در همین نکته نهفته است: رنج و فرودستی کارگران پدیده‌ای طبیعی یا سرنوشتی تغییرناپذیر نیست، بلکه محصول مناسبات اجتماعی و اقتصادی مشخصی است که بر پایه استثمار نیروی کار شکل گرفته‌اند. تا زمانی که این مناسبات بازتولید می‌شوند، فقر، ناامنی شغلی، شکاف طبقاتی و حذف نیروهای مولد نیز بازتولید می‌شود. در نتیجه، یادآوری تاریخ اول ماه مه زمانی معنا پیدا می‌کند که به فهم سازوکارهای امروز سرمایه‌داری در ایران و جهان گره بخورد. کارگران ایران در یک سال گذشته با مجموعه‌ای از بحران‌های هم‌زمان مواجه بوده‌اند: افزایش هزینه خوراک و مسکن، رشد قراردادهای موقت و سفیدامضا، ناامنی محیط کار، اخراج‌ها و تعطیلی واحدهای تولیدی، فشار مضاعف بر بازنشستگان، و آثار مستقیم و غیرمستقیم جنگ بر بازار کار و معیشت مردم. در چنین شرایطی، هزینه بحران‌ها عمدتاً بر دوش کسانی افتاده که در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی نقشی ندارند. کارگری که دستمزدش از تورم عقب مانده، پرستاری که با فرسودگی شغلی کار می‌کند، معلمی که چند شغل هم‌زمان دارد، راننده‌ای که با افزایش هزینه سوخت و استهلاک روبه‌روست، یا بازنشسته‌ای که توان تأمین درمان خود را از دست داده، همگی با جلوه‌های متفاوت یک مسئله مشترک روبه‌رو هستند.

آگاهی طبقاتی دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود؛ از درک پیوند میان این تجربه‌های پراکنده. زمانی که بخش‌های مختلف مزدبگیران درمی‌یابند مشکلاتشان جدا از هم نیست و ریشه‌های مشترک دارد، امکان عبور از اعتراضات منفرد و مقطعی فراهم می‌شود. این آگاهی زمانی اثرگذار خواهد بود که به شبکه‌سازی پایدار، تشکل مستقل، صندوق‌های همیاری، رسانه‌های کارگری، پیوند میان اعتراضات صنفی و مطالبات عمومی، و اشکال متنوع اقدام جمعی تبدیل شود. بدون چنین روندی، هر بحران تازه می‌تواند نیروی اجتماعی را دوباره فرسوده و پراکنده کند. در این میان، مسئولیت نیروهای مترقی و چپ در خارج کشور نیز موضوعی جدی است. سال‌هاست بخشی از ظرفیت سیاسی تبعیدیان در چرخه‌ای کم‌ثمر از بیانیه‌نویسی‌های تکراری، نشست‌های محدود، رقابت‌های فرقه‌ای و بازنمایی‌های شبکه‌های اجتماعی هدر می‌رود. صدور اعلامیه و ثبت تصاویر یادگاری برای آرشیو مجازی، جای خالی سازماندهی واقعی را پر نمی‌کند. فاصله میان گفتار سیاسی و نیازهای عینی مبارزات داخلی، یکی از ضعف‌های مزمن اپوزیسیون مترقی در تبعید بوده است.

شرایط کنونی بیش از هر زمان دیگری نیازمند تغییر این وضعیت است. نیروهای چپ، سوسیالیست و آزادی خواه خارج کشور اگر بخواهند نقشی مؤثر ایفا کنند، باید به سمت همگرایی عملی حرکت کنند؛ همگرایی‌ای که بر محور حمایت از مبارزات کارگران، زنان، معلمان، بازنشستگان، دانشجویان و دیگر جنبش‌های اجتماعی داخل شکل بگیرد. ایجاد یک جبههٔ چپ انقلابی می‌تواند ظرفی برای هماهنگی منابع، رسانه، تجربه، ارتباطات بین‌المللی و پشتیبانی سیاسی و مالی باشد. این جبهه زمانی معنا دارد که به نیازهای واقعی مبارزات داخل پاسخ دهد: دفاع از زندانیان سیاسی و فعالان کارگری، رساندن صدای اعتراضات و اعتصابات به افکار عمومی جهان، جمع‌آوری کمک‌های مؤثر، ایجاد شبکه‌های حقوقی و رسانه‌ای، و مقابله با روایت‌های جنگ طلبانه و ارتجاعی.

اول ماه مه امسال در چنین بستری معنا پیدا می‌کند. این روز فرصتی است برای بازنگری در توازن نیروها، سنجش فاصلهٔ میان ظرفیت‌های موجود و ضرورت‌های پیش رو، و طرح دوبارهٔ مسئلهٔ سازمان‌یابی مستقل طبقهٔ کارگر. اگر این مناسبت به پیوند تجربه‌های پراکنده، تقویت تشکل‌های واقعی و شکل‌گیری همبستگی مؤثر در داخل و خارج منجر شود، می‌تواند نقطه‌ای برای آغاز مرحله‌ای تازه باشد. اگر در سطح مراسم نمادین، شعارهای تکراری و نمایش‌های مجازی متوقف بماند، بحران‌های موجود مسیر خود را ادامه خواهند داد و بار آن همچنان بر دوش فرودستان سنگینی خواهد کرد.

تحریریه نشریه کار

منتشر شده در نشریه کار کمونیستی شماره ۲۵۵

۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۵